



کهد تاراج

نویسنده و بازیگر:

خوشحالم که خودم این اثر را کارگردانی نکردم

با توجه به این که موضوع نمایش یکی از بغرنج‌ترین دغدغه‌های بشر، به‌ویژه در دنیای امروز است، ورود به این داستان چه دشواری‌هایی داشت؟

من متن را در سال ۱۳۹۹ نوشتم و در سال ۱۴۰۰ بازنویسی کردم. خرداد ۱۴۰۲ قرار بود خودم آن را در همین تالار کارگردانی کنم؛ در آن زمان مدیریت تالار با آقای طاهری بود اما شورای نظارت به‌صورت قاطع متن را رد کرد و اجازه اجرا نداد و آقای طاهری نیز امکان جایگزین کردن متن دیگری را ندادند و من نوبت اجرای خود را از دست دادم. در نهایت پس از گذشت دو سال آقای ضیایی تصمیم گرفتند این متن را برای تئاتر شهر ارائه دهند که واقعاً باعث افتخار و سعادت من است. البته باز هم یک بازنویسی کوچک انجام شد و یکی از شخصیت‌هایمان به‌طور کامل حذف گردید. این تصمیم از سوی شورای نظارت نبود، بلکه به پیشنهاد خودمان انجام شد تا تلخی و گزندگی قصه کمی تعدیل شود. به هر حال با وجود همه حساسیت‌هایی که وجود داشت خدا را شکر، با مدیریت و پیگیری آقای ضیایی مجوز اجرا صادر شد و من واقعاً خوشحالم که خودم کارگردانی آن را انجام ندادم و حال آقای ضیایی پس از ۲۱ سال با این نمایش دوباره به تئاتر شهر بازگشته و کارگردانی این اثر را برعهده دارند، با گروهی بسیار درجه‌یک که ترکیبی از نسل‌های مختلف تئاتر هستند یک گروه کاملاً همدل، یکدست و بی‌حاشیه را گرد هم آورده‌اند و در این روزهای دشوار، خوشحالم که دست‌کم داریم کار می‌کنیم و نفس تئاتر هنوز در جریان است.

با توجه به اینکه خودتان نویسنده کار هستید نزدیک شدن به نقش شهروز چگونه بود؟

در ابتدا اصلاً قرار نبود من در این نمایش بازی کنم. این پیشنهاد را آقای مهدی صبغی به آقای ضیایی دادند. با اینکه من با آقای ضیایی دوستی دیرینه دارم و ایشان بزرگ‌تر و همکار دیرینه‌ام هستند، اما خودم پیشنهاد بازی در این نقش را ندادم. دو نقش شهروز و دیگری همسرش مونا روی کاغذ، شاید نقش‌های چندان دشواری به نظر نرسند، اما در واقعیت، تمام درد و بار اصلی نمایش روی دوش این پدر شهروز است که فرزندش مورد تعرض قرار گرفته است. من از همان آغاز نمایش، وارد فضای خانه می‌شوم و خودم را درون آن خانه می‌بینم و جز این نمی‌توانم به آن نگاه کنم. بازیگری هم چیزی جز این نیست. چالش‌های زیادی با خودم داشتم؛ حتی یک‌بار به آقای ضیایی گفتم شاید اگر من بازی نکنم، بهتر باشد. نقش من و نقش همسرم، مونا روی کاغذ کوتاه است، اما من و خانم حشمدار تلاش کردیم از دل همین نقش کوتاه، کاراکترهایی درست و دیدنی

خلق کنیم. اجرای این نقش برای من بسیار سخت بود، اما حالا که کار به اجرا رسیده، حس شیرینی نسبت به آن دارم؛ انگار حالا داریم شیرینی همان تلخی را می‌چشیم. کارگردانی آقای ضیایی هم بسیار قابل توجه بود و ایشان کاملاً دست ما را باز گذاشته بودند و همواره تأکید می‌کردند که «زندگی را به صحنه بیاورید». نکته جالب برای من این بود که آقای ضیایی تمام طول اجرا در سالن حضور دارند و اجرا را موشکافانه تماشا می‌کنند. هر روز نکته‌ای تازه می‌گویند و به هیچ وجه نگاهشان این نیست که کار به صحنه رفته و دیگر تمام شده؛ بلکه هنوز هم با دقت بر همه چیز اشراف دارند.

افسانه چهره‌آزاد

نویسنده و بازیگر:

تئاتر یعنی زندگی

چه مولفه‌هایی سبب شد که حضور در این اجرا را بپذیرید؟

در ابتدا متن و دیالوگ‌های بسیار زیبا و شنیدنی آن که حتی برای من نیز تازگی داشت، توجهم را جلب کرد. همین‌طور ترازوی این اثر و تأکید آن بر نقش حساس و تأثیرگذار خانواده، به‌ویژه پدر و مادر، در سرنوشت فرزندان و حضور آقای مهرداد ضیایی به عنوان کارگردان اثر از جمله نکاتی بودند که سبب شد حضور در این اثر را بپذیرم.

لطفاً از اهمیت پرداختن به چنین موضوعاتی در تئاتر بگویید.

به باور من، تئاتر یعنی زندگی؛ تئاتر تجربه‌ای را به تماشاگر نشان می‌دهد که یا پیش‌تر ندیده و نشنیده، یا بر عکس به نوعی خود درگیر آن بوده، یا در اجتماع با آن روبه‌رو شده است. در هر حال، تئاتر می‌تواند به عنوان یک شیوه درمانی برای جامعه نیز مورد استفاده قرار گیرد، چرا که امکان بازنمایی و بازنمایی مسائلی انسانی و اجتماعی را فراهم می‌کند. از این منظر، نمایش می‌تواند ابزار مؤثری باشد برای مواجهه با موضوعاتی که جامعه درگیر آنهاست؛ چه تماشاگر آن را تجربه کرده باشد و چه نه، در هر صورت با آن روبه‌رو می‌شود. همین ویژگی است که اهمیت و کارکرد تئاتر را در مقام بازتاب زندگی برجسته می‌کند.

حضور بر صحنه تئاتر برای شما چه معنای ویژه‌ای دارد؟

به باور من، «خلق در لحظه» آن معنای ویژه‌ای است که این هنر دارد. اینکه همه چیز تنها در همان لحظه روی صحنه اتفاق می‌افتد. بازیگر در صحنه ارتباطی مستقیم با مخاطب برقرار می‌کند و این انتقال احساسات در لحظه‌ای کوتاه، تجربه‌ای خاص و تأثیرگذار است. اینکه بازیگر بتواند در آن لحظه تماشاگر را درگیر پیام نمایش کند، برای من بسیار

جذاب است و به بازیگر امکان می‌دهد با اجرای زنده و بیان قوی، تمرکز مداوم و ارتباطی صادقانه با مخاطب داشته باشد و همین ویژگی‌هاست که تئاتر را برای من به هنری زنده و تکرار نشدنی تبدیل می‌کند.

مهدی صبغی

نویسنده و بازیگر:

در کار هنری همیشه بخشی تعریف نشده وجود دارد

اولین مواجهه شما با متن و کاراکتر چگونه بود؟

وقتی ما متنی را می‌خوانیم، خواه نمایشنامه باشد یا فیلمنامه، ناخودآگاه تصویری در ذهن مان شکل می‌گیرد؛ یکی جهانی که با تمام مشخصاتش در آن اثر بازنمایی می‌شود و دیگری تصویری از شخصیتی که قرار است آن را بازی کنیم و ما با همان تصویر ذهنی و با تمرکز روی تمام جزئیات آن پیش می‌رویم. من به همه‌ی نکات شخصیت توجه می‌کنم و این‌طور نیست که صرفاً بر جنبه‌ی فیزیکی‌اش تمرکز کنم. اما اینگونه نیست که ابتدا برای خودم فهرستی از ویژگی‌های رفتاری و فیزیکی کاراکتر تهیه می‌کنم، بلکه در عمل بسیاری از اتفاقات به صورت شهودی و گاه ناگهانی شکل می‌گیرند و در کار هنری همیشه بخشی تعریف نشده وجود دارد.

من در اولین مواجهه با این نقش، احساس کردم که آن قدر درد بزرگی دارد که از دور به او نگاه کردم و نزدیکش نشدم. این اولین بار بود که در مواجهه با یک کاراکتر به چنین نقطه‌ای رسیده بودم چرا که همیشه خودم را جای شخصیت می‌گذارم، اما این نقش را به عنوان یک ناظر بازی کردم چرا که اگر می‌خواستم خود را جای او بگذارم واقعاً زخمش برابم سنگین و تحمل‌ناپذیر بود احتمالاً خودم هم آسیب می‌دیدم و می‌توانم بگویم که در واقع نقش را بیشتر با حرفه‌ای‌گری برگزاف کردم.

با توجه به اینکه گفتید با فاصله به نقش نگاه کرده‌اید، آیا این نقش در خلوت خودتان و از دل شهود و تصور شخصی متولد شد یا در جریان تمرین‌ها و اتودها شکل گرفت؟

بیشتر در خلوت خودم شکل گرفت، من اصولاً خیلی به نقش فکر می‌کنم و بیشتر آن فکرها هستند که برابم نتیجه می‌آورند، نه تمرین‌ها. زمان تمرین برای من بیشتر به روان شدن و آماده شدن بدن و ذهنم برای اجرا می‌گذرد، نه برای پیدا کردن شخصیت. هیچ‌وقت شخصیت یعنی خصوصیات روانی، روحی و ذهنی‌اش را در تمرین پیدا

نمی‌کنم. برابم اهمیت دارد که بفهمم او در موقعیت نمایش چطور فکر می‌کند و چه احساسی دارد. این که می‌گویم از دور به این نقش نگاه کردم، یعنی اگر می‌خواستم احساس دقیقش را درک کنم، رنج خیلی بیشتری می‌کشیدم.

در بخشی از نمایش مجید از پدرش در خصوص نبرد او به خانه سالمندان دفاع می‌کند. آیا این رفتار مجید به تصمیم نهایی او درباره پدرش مربوط است؟

ما در صحبت‌هایی که با آقای ضیایی داشتیم به این نتیجه رسیدیم که در آن موقعیت، مجید عمداً می‌خواهد هر طور شده پدر را در خانه نگه دارد تا در نهایت بلایی سرش بیاورد. در واقع، این تصمیم کم‌کم در ذهنش شکل می‌گیرد به همین دلیل نمی‌خواهد که پدر از این خانه برود اما وقتی بحث آن پیش می‌آید، نمی‌تواند دلیل واقعی‌اش را بیان کند. بنابراین، نوعی بازی ذهنی و رفتاری در پیش می‌گیرد تا ظاهراً نشان دهد دلش می‌خواهد پدر را نگه دارد.

در صحنه‌ای دیگر که بسیار پرتنش است و ضرب‌آهنگ درونی نمایش به شدت بالا می‌رود. مجید با اینکه می‌تواند جواب پدر را بدهد سکوت می‌کند. آیا این سکوت نیز به تصمیم او مربوط است؟

بله در آن لحظه مسئله‌ی مهم‌تری در جریان است. او تمام توجهش را به این معطوف کرده که پدر آن غذا را بخورد. بنابراین حرف‌های پدر، هرچند آزاردهنده‌اند، اما برای مجید در آن موقعیت، در اولویت دوم قرار می‌گیرند. او در طول این صحنه، فقط منتظر است پدرش بگوید: «غذامو بیار، بخورم.» و همین برایش مهم است.

